مروری بر خاطرات تلخ بمباران شهر دزفول در گفت‌وگوی «جوان» با ۳ رزمنده این شهر

شهری که در همه روزهای جنگ شهید داده است

■ علیرضا محمدی

نیمه اول خرداد همان قدر که یادآور فتح خرمشهر است، می‌تواند یادآور مقاومت مردمی هم باشد که زیر شدیدترین بمباران دشمن، سخت‌ترین مقاومت‌ها را انجام دادند و هشت سال تمام شهرشان را در خط مقدم مبارزه با جنگ هوایی دشمن ترک نکردند. دزفول شهری در شمال خوزستان و در گلوگاه ورودی این استان، یکی از شهرهای مهم خوزستان است که در دفاع مقدس صدها بار مورد بمباران هوایی و توپخانه‌ای و موشکی دشمن قرار گرفت و به همین دلیل، در سال ۱۳۶۶ به عنوان شهر نمونه مقاومت نامگذاری شد. از آن تاریخ به بعد، تقویم‌ها روز چهارم خرداد را در کنار روز سوم خرداد و آزادسازی خرمشهر به نام روز مقاومت دزفول ثبت کردند. اما این روز به دلیل نزدیکی با سالروز آزادسازی خرمشهر، همواره مهجور و گمنام مانده است. ایام گرم خردادماه را فرصتی دانستیم تا مروری بر شرایط دزفول در دوران دفاع مقدس و رشادت‌های مردمان آن از زبان چند رزمنده و یادگار دفاع مقدس داشته باشیم.

■ بیمارستان پر از مجروح

شهلا دینوی‌زاده یکی از اهالی شهر دزفول است که در شروع دفاع مقدس با ۱۸ سال سن، به عنوان نیروی داوطلب مردمی به خدمت در بیمارستان‌های شهر دزفول می‌پردازد و از این رهگذر، خاطرات بسیاری از روزهای حماسه دزفول در ذهن دارد. دینوی‌زاده می‌گوید: «از نظر من قهرمان شهر دزفول، همان مردمی هستند که با دست‌های خالی از روز اول شروع جنگ زیر شدیدترین بمباران‌ها ایستادگی کردند و هرگز شهرشان را خالی نکردند تا به این ترتیب قوت قلبی برای رزمنده‌ها باشند. قهرمان دزفول همان پیرمردی است که وقتی هواپیماهای دشمن روی آسمان شهر ظاهر می‌شدند، به جای اینکه جایی پناه بگیرد، روانه کوچه و خیابان می‌شد تا به مردم هشدار بدهد و از آنها بخواهد به پناهگاه‌های‌شان بروند. یا آن خانم مسنی که سفره محقر خود را برای همسایه‌های جنگ‌زده و بمباران‌شده‌اش پهن می‌کرد تا به قدر خودش قوت قلبی برای آنها باشد، او و همه مردم شهر قهرمان‌های این شهر هستند که باعث شدند دزفول به عنوان شهر نمونه مقاومت انتخاب شود.»

دینوی‌زاده از مشاهدات خودش در بیمارستان‌های این شهر نیز می‌گوید: «بعد از شروع جنگ، دو جور امدادگر در مناطق عملیاتی وجود داشت. یک عده که به خط مقدم می‌رفتند و معمولاً آقایان این گروه از امدادگرها را تشکیل می‌دادند و گروه دوم، امدادگری در بیمارستان بود که سختی‌های خودش را داشت. خصوصاً در شهری مثل دزفول که مرتب زیر بمباران دشمن بود و زن و کودک و پیر و خردسال در کنار هم آسیب می‌دیدند و به بیمارستان منتقل می‌شدند. قسمت وحشتناک ماجرا هم حضور غیرنظامی‌ها بود. ما به عنوان امدادگر شاهد مجروحیت کودک چهار ساله در کنار افسر ارتشی یا یک رزمنده بسیجی می‌شدیم. پیش می‌آمد خانم بارداری را به بیمارستان می‌آوردند که خانه‌اش بر اثر بمباران روی سرش خراب شده بود. یا پیکر نوعروس و دامادی را دیدم که در حجله عروسی به شهادت رسیده بودند. یا از آن نوجوانی یاد کنم که موقع شهادت فریاد می‌زد: امام را تنها نگذارید. این صحنه‌ها در طول دفاع مقدس بارها و بارها در شهر دزفول رخ داد و دشمن با بمباران سعی می‌کرد مردم را فراری بدهد. اما عاقبت این خون بود که بر شمشیر دشمنان پیروز شد و دزفول از این امتحان الهی سربلند بیرون آمد.»

این امدادگر جنگ که خواهرش نیز از مجروحان بمباران هوایی دشمن است، ادامه می‌دهد: «در یکی از بمباران‌های هوایی دشمن، وقتی آژیر خطر کشیده شد، خواهرم که آن زمان تنها چهار سال داشت ترسید و هنگام فرار با ظرف داغ شیر برخورد کرد. این اتفاق باعث شد یک سمت صورتش و یکی از دست‌هایش به شدت بسوزد. من در بیمارستان بودم که خواهرم را پیش‌مان آوردند. حالا باید از خواهر خردسال خودم مراقبت می‌کردم. کمی بعد او را به یک بیمارستان دیگر خارج از دزفول منتقل کردیم اما چند روز بعد که به او سر زدم، دیدم دستش بر اثر عدم رسیدگی مناسب، به شدت عفونت کرده است. سریع او را به دزفول برگرداندم و مدت‌ها طول کشید تا دست کودک تا حدی بهبود پیدا کند. خواهر من نمونه‌ای از بچه‌های دزفول بود که زیر بمباران دشمن قد کشیدند و خیلی از آنها هم شهید و مجروح شدند.»

■ دائم در جنگ

محمد شریفی یکی دیگر از اهالی دزفول که زمان جنگ جوانی رزمنده بود، از شرایط شهر دزفول در آن روزها می‌گوید: «رزمنده‌های دزفولی هیچ وقت از جنگ برنمی‌گشتند. به این معنی که اگر به جبهه می‌رفتیم یا به شهر برمی‌گشتیم، شرایط‌مان تغییر نمی‌کرد. در جبهه زیر گلوله‌های دشمن بودیم و در شهر زیر بمباران هواپیماهای‌شان. بارها پیش آمده بود که بچه‌های رزمنده دزفولی وقتی از خط مقدم برمی‌گشتند، در خانه‌شان مورد اصابت بمباران دشمن قرار می‌گرفتند و شهید می‌شدند.»

این رزمنده دزفولی با یادآوری خاطراتی از آن روزها بیان می‌دارد: «یادم است یک روز در خانه بودم که ناگهان صدای مهیبی به گوشم خورد. سریع به کوچه رفتم. این را هم بگویم که مسجد جامع شهر در کوچه ما بود و دشمن به خاطر وجود این مسجد، محله ما را زیاد بمباران می‌کرد. آن روز به محض شنیدن صدای انفجار سریع خودم را به محل حادثه رساندم. معلوم بود که آن حجم از خرابی کار یک بمب ساده نیست و دشمن از موشک استفاده کرده است. چون اهل همین محله بودم، می‌دانستم که در کوچه مسجد دو مغازه نسبتاً پررفت‌وآمد وجود دارد. به همین خاطر از لودری که می‌خواست خاکبرداری کند خواستم کارش را متوقف کند مبادا بیل مکانیکی‌اش باعث شود مجروحان زیر آوار از بین بروند. بعد از بچه‌ها خواستم از خانه‌هایشان بیل بیاورند. شهید حسن بویزه از رزمنده‌های شهر و از دوستان خودم بود. گفت: می‌روم از خانه‌مان بیل بیاورم اما همین که رفت موشک دیگری به خانه‌شان اصابت کرد و حسن به همراه تعدادی از اهالی خانواده‌اش به شهادت رسیدند. شهید بویزه رزمنده میادین نبرد بود ولی مقدر شد در شهر و خانه‌اش به شهادت برسد.»

> **اگر فرض بگیریم که جنگ ۲۹۰۰روز (هشت سال) طول کشیده در این مدت دزفول حدود ۲۶۰۰ شهید داده است. یعنی تقریباً در هر روز یک شهید داده‌ایم. طی این مدت ۱۹هزار واحد مسکونی و تجاری ویران شدند که ماحصل اصابت ۱۷۶ موشک، ۲۵۰۰ گلوله توپ و ۳۰۰ راکت است**

شریفی در خصوص حجم حملات هوایی دشمن به شهرشان نیز آمار جالبی ارائه می‌دهد و می‌گوید: «در طول جنگ شهر کوچک دزفول بارها توسط موشک‌های ۱۲ متری و ۹ متری دشمن مورد حمله قرار گرفت. گلوله‌های توپ و راکت هواپیماهای دشمن آماری جداگانه دارند. تنها در یکی از این حملات موشکی ۲۳ نفر از اعضای یک خانواده به شهادت رسیدند. تنها یک نفر از این خانواده زنده ماند که او هم در خط مقدم جبهه حضور داشت! این مورد هم باز تأییدی بر همان صحبتی است که عرض کردم خیلی وقت‌ها حضور در دزفول خطرات بیشتری نسبت به جبهه داشت. طی حدود ۲۷۰۰ روز جنگ شهر دزفول ۲۶۰۰ شهید، ۴ هزار جانباز و ۵۰۰ نفر آزاده داده است. در بین این شهدا از کودک چند روزه گرفته تا پیرمردی که نزدیک به ۱۰۰ سال داشت، دیده می‌شود.»

■ هر روز یک شهید

محمدعلی سخاوت از دیگر رزمندگان دزفولی هم خاطرات جالبی از روزهای مقاومت این شهر دارد. وی مطالعات و تحقیق‌های جامعی نیز در خصوص حماسه دزفول انجام داده و با اشاره به تعداد شهدا و جانبازان این شهر می‌گوید: در کل دزفول ۲ هزار و ۶۰۰ شهید و ۴ هزار جانباز تقدیم کرده اما اگر بخواهیم در این آمار ریزتر شویم، نکات عجیب و جالبی به دست می‌آید. ما در شهدای شهرمان از خردسال گرفته تا پیرمرد سالخورده داریم چراکه بمباران دشمن روی مناطق مسکونی صورت می‌گرفت و عموم مردم را هدف قرار می‌داد. مثلاً اولین کودک خردسال شهید دزفول سهیلا قیلاوی‌نژاد است که در سن چهار سالگی بر اثر حمله توپخانه‌ای دشمن به شهادت رسید. یا اولین نوزاد شهید الهام شیرزاد فرزند شیرعلی بر اثر بمباران دشمن حوالی خیابان شهید محمد منتظری به شهادت رسید که کمتر از دو سال داشت. یا مسن‌ترین شهید کریم خاکسارمدنی است که در ۶۰ سالگی به شهادت رسیده است. البته ایشان از شهدای بمباران نیست بلکه به عنوان رزمنده در عملیات رمضان حضور یافت و به شهادت رسید. از شهدای زن شهرمان نیز می‌توانم به طاهره فضل‌علی‌پور، طوبی پاطلا، طیبه طاهری‌نسب، کوکب صحاف و شوکت‌بگم علمچی اشاره کنم که بر اثر بمباران هوایی در حوالی خیابان شهید محمد منتظری در ۱۱ مهر ۵۹ به شهادت رسیدند.»

سخاوت ادامه می‌دهد: گاه در جریان بمباران یا موشک‌باران دشمن پیش می‌آمد که یک خانواده همگی به شهادت می‌رسیدند. مثلاً در یک مورد ۱۶ نفر از اعضای یک خانواده همگی با هم به شهادت رسیدند. این اتفاق در تاریخ ۱۳۶۱/۰۹/۲۸ در خیابان امام سجاد(ع) در ساعت ۵:۴۵ بعد از ظهر رخ داد. در آن روز و ساعتی که اشاره کردم یک فروند موشک زمین به زمین دشمن به خانه این خانواده اصابت کرد و ۱۶ نفر از اعضای آن به شهادت رسیدند. از این دست موارد در دزفول کم نیست.»

این رزمنده دزفولی اشاره‌ای هم به پوشش خبری جنایات دشمن از سوی رسانه‌های دیگر کشورها دارد و می‌گوید: «غیر از رسانه‌های داخلی در آذر ۵۹ که کمتر از سه ماه از شروع جنگ گذشته بود، تلویزیون بلژیک قسمت‌هایی از جنایات صدام را به نمایش گذاشت، خبرنگار تلویزیون بلژیک ضمن تشریح مسافرت خود به دزفول، آثار خرابی‌های به جا مانده از اصابت موشک‌های زمین به زمین به دزفول را نشان داد و گفت: صدها تن از اهالی دزفول بر اثر این موشک‌ها که در نیمه‌های شب پرتاب می‌شوند، زیر آوار نابود می‌شوند. در حالی که عراقی‌ها بارها سقوط دزفول را اعلام کرده‌اند اما واقع امر این است که ارتش عراق در ۳۰ کیلومتری دزفول و در کنار رودخانه کرخه متوقف شده و تصاحب دزفول بسیار مشکل است زیرا اهالی این شهر مصمم هستند که به هر صورت از شهر خود دفاع کنند. اگر فرض بگیریم که جنگ ۲۹۰۰ روز (هشت سال) طول کشیده در این مدت دزفول حدود ۲۶۰۰ شهید داده است. یعنی تقریباً در هر روز یک شهید داده‌ایم. طی این مدت ۱۹هزار واحد مسکونی و تجاری ویران شدند که ماحصل اصابت ۱۷۶ موشک، ۲۵۰۰ گلوله توپ و ۳۰۰ راکت است.»

به‌رغم بمباران دشمن که تا روزهای انتهای جنگ نیز ادامه یافت، مردم دزفول هرگز شهرشان را خالی نکردند تا به این ترتیب پایگاه محکمی را برای رزمنده‌های حاضر در خط مقدم جبهه ایجاد کنند. دزفولی‌ها شهید دادند، جانباز شدند اما ماندند و ایستادگی را به تاریخ آموختند.

وادی کتاب

معرفی کتاب «از آن هجده ماه و هفت روز»

خاطرات یک امدادگر از روزهای زخمی

■ غلامحسین بهبودی

«از آن هجده ماه و هفت روز» کتاب خاطرات شهناز دینوی‌زاده یکی از اهالی شهر دزفول است که تنها یک روز قبل از شروع جنگ تحمیلی آموزش‌های امدادگری را تمام می‌کند و فردای روزی که به خانه می‌رود، با شروع جنگ مجبور می‌شود به بیمارستان برگردد و هجده ماه و هفت روز از زندگی‌اش را در منطقه جنگی دزفول سپری کند. معرفی این کتاب را پیش رو دارید.

«از آن هجده ماه و هفت روز» خاطرات یک بانوی امدادگر است. وی که برادر شهیدش بهروز دینوی‌زاده از پاسدارها و رزمنده‌های شناخته‌شده شهر است، به خواست بهروز به آموزش‌های مقدماتی نظامی و سپس امدادگری می‌پردازد تا در جنگی که ماه‌های اول سال ۵۹ قریب‌الوقوع به نظر می‌رسید، به کمک رزمندگان شهرش بشتابد.

خود نویسنده کتاب در این خصوص می‌گوید: با پیروزی انقلاب، شور و حالی در بین جوان‌های دزفولی وجود داشت که بی‌نظیر بود. هر کس هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. حتی ما دخترها که آن زمان سن زیادی نداشتیم، به آموزش نظامی و امدادگری می‌پرداختیم تا در آینده به برادرهای رزمنده کمک کنیم. برادر شهیدم بهروز از من خواست که دوره‌های امدادگری را سپری کنم و چه دوراندیشی خوبی داشت!»

> **بخش عمده مطالب کتاب، مربوط به حضور راوی و نویسنده کتاب در بیمارستان شهر است. در آنجا مجروح‌ها یکی پس از دیگری به بیمارستان می‌آیند و حتی دینوی‌زاده مجبور می‌شود در یک مقطع، از خواهر چهارساله خودش و همین طور برادرش بهروز که بعدها در جنگ به شهادت می‌رسد، پرستاری کند**

شهناز دینوی‌زاده در حالی آموزش‌های امدادگری را به پایان می‌رساند که عراق بعثی خودش را آماده شروع یک جنگ تمام‌عیار می‌کرد. اتفاقاً روزی که دینوی‌زاده آموزش‌هایی مثل تزریقات، بخیه‌زنی، پانسمان کردن و... را یاد می‌گیرد و از بیمارستان به خانه برمی‌گردد، مصادف با سی‌امین روز شهریور ۱۳۵۹ بود و یک روز بعد، با شروع رسمی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دینوی‌زاده را به بیمارستان فرامی‌خوانند و او راه سختی را در امدادگری آغاز می‌کند که باعث می‌شود کتاب «از آن هجده ماه و هفت روز» بر اساس وقایع این دوران نوشته شود.

بخش عمده مطالب کتاب، مربوط به حضور راوی و نویسنده کتاب در بیمارستان شهر است. در آنجا او هر روز با یک مجروح، شهید یا جانباز از طیف‌ها و سنین مختلف روبه‌رو می‌شود. از کودک‌های خردسال گرفته تا سربازهای ارتش و بسیجی‌ها و پاسدارها و مردم عادی... مجروح‌ها یکی پس از دیگری به بیمارستان می‌آیند و حتی دینوی‌زاده مجبور می‌شود در یک مقطع، از خواهر چهارساله خودش و همین طور برادرش بهروز که بعدها در جنگ به شهادت می‌رسد، پرستاری کند.

یکی از بخش‌های جذاب کتاب، پرستاری دینوی‌زاده از یک سرباز ارتش به نام حسن جاسبی است که به دلیل اصابت ترکش به نخاعش، امکان حرکت ندارد و کمی بعد از عمل جراحی نیز شهید می‌شود. گفت‌وگوهای رخ داده بین دینوی‌زاده و مجروح، لحظات احساسی را پدید می‌آورد چراکه حسن از پرستارش می‌خواهد پیام و سلام او را به مادرش برساند. اما دینوی‌زاده که هیچ نشانی از خانواده این مجروح ندارد، پس از شهادت حسن، پیکر او را تا سردخانه دنبال می‌کند و از قرص ماه می‌خواهد تا این پیام را به مادر حسن برساند که اگر او در لحظات شهادت کنار فرزندش نبود، دینوی‌زاده مثل یک خواهر، حسن را همراهی کرد و سعی داشت تا حسن در لحظات آخر، احساس تنهایی و دلتنگی نکند.

در پایان بخشی از کتاب را پیش رو دارید: «وقتی یاد حرف مادر می‌افتم که همیشه می‌گوید «دختر باید مو بلند باشد تا شب عروسی آرایشگر موهایش را قشنگ‌تر درست کند» یک لحظه خودم را در مقابل «او» می‌بینم که دارد تور را از روی صورتِ بزک‌کرده‌ام بلند می‌کند و چادرم را برمی‌دارد و باورش نمی‌شود خودم هستم. آخر او هیچ‌وقت من را بی‌حجاب ندیده است! البته فکر کنم تا حالا باید فهمیده باشد آن قلمبه پس‌سرم باید موهایی باشد که سعی کرده‌ام از زیر مقنعه‌ام بیرون نریزد. تنهایی حال عجیبی دارد! آدم را تا کجا که نمی‌برد. از جلوی کولر کنار می‌آیم. از فکر و رؤیای خودم خنده‌ام می‌گیرد. در حیاط کوچک پادگانی بزرگ، در اتاقی غریب و تنها... آدم به چه چیزها که فکر نمی‌کند! هر چند تنها هستم اما باز هم نگرانم کسی صدای فکرم را بشنود.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۴۰

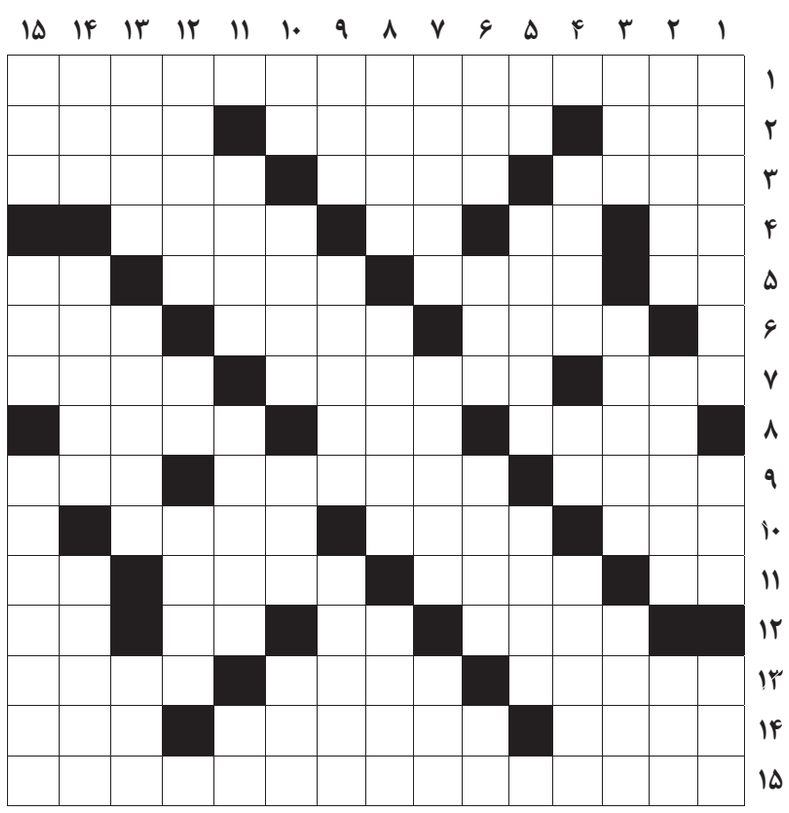

از راست به چپ

■ ۱- ضرب‌المثلی که به معنای «هر چیز که عوض دارد گله ندارد» نیز به کار می‌رود ■ ۲- رها- عمیق‌ترین دریاچه جهان- زیبایی‌اش بهتر از صورت زیباست ■ ۳- کتلت- بیماری تتانس- تمام؛ همه ■ ۴- تصدیق ایتالیایی- پسوند خوراک- خار سردیوار- از ماه های سریانی ■ ۵- مترادف چاق- آرام و خاموش- تراکتور شالیزار- سلطه و نفوذ ■ ۶- قومی که سلسله اشکانی را تشکیل داد- از مناطق جنگی استان ایلام- کیف ورزشی ■ ۷- تفریح کودکانه- فیلم جان فورد- مدرک زیر دیپلم ■ ۸- آتش ایرانیان باستان- بازنده شطرنج- خشمگین ■ ۹- پول آذربایجان- شهری در استان فارس- خواهر هادی ■ ۱۰- سفینه صحرا- ملقب به خاتم الشعرا و صاحب اثر بهارستان- پارچه روپوشی قدیمی ■ ۱۱- انتها- فلز مایع- قسمت نرم جلوی سر نوزاد- واحد نیست ■ ۱۲- از ظروف آشپزخانه- گلو در گویش تهرانی‌ها- سرمربی تیم ملی آلمان- بنده و شما ■ ۱۳- کتاب شیخ صدوق- نان از شب مانده- رؤسا ■ ۱۴- بهشت- بزرگ‌ترین عصب بدن- خوراک ساز ■ ۱۵- ورزشگاه اختصاصی رئال مادرید

از بالا به پایین

■ ۱- مرد مسن و قابل احترام- نمونه خروار- دیروز عرب ■ ۲- شهرستان- شاعر ایتالیایی- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۳- بوی تخم مرغ فاسد- دواره- جوهر مازو ■ ۴- قانون مغولی- الفبای گوش نواز- حاکم زمان حضرت داوود ■ ۵- رایگان- نوعی کوبیده- قطعی برای کتاب ■ ۶- پسوند آلودگی- اسب یدک- آهنگر شاهنامه- پسوند شباهت ■ ۷- معاینه پزشکی- کبوتر خانگی- امیر قوم ■ ۸- دفینه و گنج- غیرواقعی- نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۹- گشوده، مفتوح- هنر شش- جمع مرتبه ■ ۱۰- نگاه خیره- درامان- نهنگ- سیاره عطارد ■ ۱۱- نخ بخیه- تیمسار- بخیه درشت ■ ۱۲- تخلص شعری حاج ملاهادی سبزواری- آخرین نت- آتش پرست ■ ۱۳- زمین و ملک- نوعی بیماری گیاهی قارچی- رودست خوردن ■ ۱۴- پرستار- یاقوت- آسمانی ■ ۱۵- زه کمان- ستون کشتی- سرمربی فقید کروات پرسپولیس

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۲				۱	۸		
	۳					۵		
	۵					۴		
۷				۴	۵			
۸	۹						۷	
				۸			۱	
		۲	۳					۹
		۱	۲					۸
۵		۹						

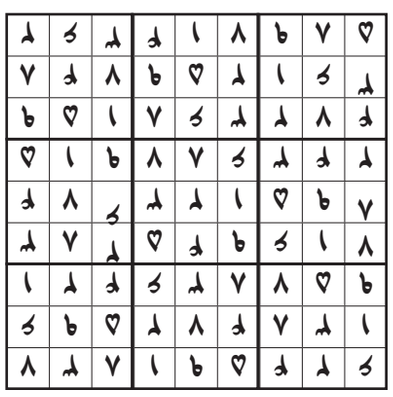

جدول کلمات متقاطع
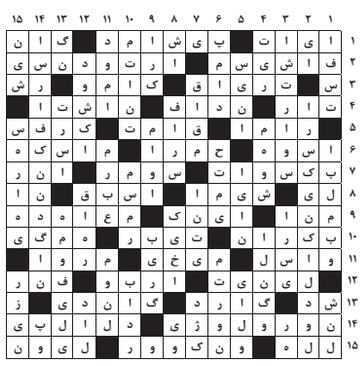
پاسخ جدول شماره ۵۹۳۹